



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

مرتبه‌ای به هیچ یک از سه صحابی دیگر داده نشده است. حتی اهل بیت نیز چنینند، به دنبال آن ابیات می‌خوانیم:

یارب به نسل طاهر اولاد فاطمه یا رب به خون پاک شهیدان کربلا  
باری غرض این بود که معلوم داریم این مطلب که یک سنی نمی‌تواند مدح علی را برتابد و برای تلافی مدح سایر صحابه را اضافه می‌کند، پایه‌درستی ندارد. نویسنده محترم بر مبنای همین تفکر است که ادامه می‌دهند: «چگونه ممکن است که کسی در بالا چند بیت در ستایش ابوبکر و عمر و عثمان بگوید و سپس چند بیت پای‌تر بگوید که تنها کسی به بهشت می‌رود که سوار کشتی تشیع شده باشد که در واقع عملاً گفته است که هر کس به کشتی مذاهب دیگر درآید کشتی او غرق خواهد شد و روی بهشت و رستگاری را نخواهد دید... آشکار است که با این چهاربیت، همه نظم و منطق این قطعه در هم می‌ریزد».

البته چنین نیست، در گفتار فردوسی تضادی به چشم نمی‌خورد. نظم و منطق قطعه هم ابداً بهم نمی‌ریزد. مگر در قصیده سعدی که علی را شفیع روز قیامت می‌داند و ابوبکر و عمر و عثمان را نه، نظم و منطقی بهم ریخته؟ به گمان من تضاد در استنباط نویسنده محترم است. باز هم توضیح می‌دهم:

نخست باید گفت که شیعه بودن فردوسی — گرچه از قدیم گفته‌اند — موضوع اثبات شده‌ای نیست و بعنوان یک اصل پذیرفته شده نباید تلقی گردد. و دیگر آن که اگر فردوسی سنی هم می‌بود ابوبکر و عمر و عثمان را در کشتی پیامبر و اهل بیت او جا نمی‌داد، چرا؟ برای آن که — همان‌گونه که پیش از این گفتیم این سه صحابی اگرچه بسیار بسیار مورد احترام اهل سنت هستند ولی برای آنها جنبه تقدس ندارند، اصلاً پیشوای مذهبی — بخلاف علی و امامان برای شیعه — نیستند. پیشوایان مذهبی سنیان چهارتن‌اند که مذاهب شافعی و حنفی و مالکی و حنبلی بر گرفته از نامهای آنان است و این چهار تن بر آنها امام و پیشوای مذهبی بشمار می‌آیند، حتی آنان نیز موقعیت و منزلت امامان شیعه را در نزد پیروان خود ندارند، حتی علی و سایر امامان شیعه برای آنها مقدسند. نشنیده‌اید که امام شافعی چه گفته است: قد مات شافعی ولم یدرک ربه علی‌آم‌الله. و حتی در فقه شافعی آمده است که هر کس دوازده امام را قبول نداشته باشد — که پیشوایان دین و از اهل بیت نبوتند — کافر است.<sup>۴</sup>

• تاکید از آقای وامق است نه از آقای خالقی مطلق.

اما سدیگر دلیل ایشان بر الحاقی بودن آن چهار بیت، نیز باز مبتنی ست بر شیعه بودن فردوسی و سنی بودن محمود و نوشته اند: «علت اختلاف او با محمود نیز بیش از هر چیز همین اختلاف مذهبی بوده که نظامی عروضی در چهارمقاله بدان اشاره کرده است.» این بنده تا کنون از اختلاف فردوسی با محمود چیزی نشنیده است و به نحو اولی از این که مذهبی بوده است یا خیر؟ فردوسی ایات فراوانی در مدح محمود دارد و بی شک وقتی آن ایات را می سرود، مذهب محمود را می دانست. بنابراین اختلاف او با محمود - آنهم بر سر مذهب - بکلی ناموجه است. اگر آنچه نوشته اند درست باشد، اختلاف بر سر پول، یعنی بر سر مقدار صلّه بوده است نه دین. محمودی که به گفته خودش انگشت در جهان کرده و قرمطی می جست و هر جا که می جست بردار می کرد، چطور شد که تنها فردوسی را که به عقیده ایشان، به این شدت شیعه بوده، نگه داشته و سر او را نبریده، فقط به داشتن اختلاف بسنده کرده است.<sup>۵</sup>

دلیل چهارم ایشان بر الحاقی بودن آن چهار بیت این است که: «این مضمون که خورشید بعد از رسولان بزرگ بر هیچ کس بهتر از ابوبکر نتابیده سخنی مضحک است.» ای کاش چنین حرف تند و اهانت آمیزی بر قلم ایشان جاری نمی شد. چرا که میلیونها ایرانی سنی مذهب - و نیز غیر ایرانی - چنین عقیده ای دارند و کسی هم نباید به خود اجازه بدهد عقیده آنها را مضحک قلمداد کند. باری، سپس چنین ادامه می دهند: «همچنین مضمون بیت دوم که عمر اسلام را آشکار کرد حتی از دهان یک سنی مذهب هم مبالغه ای کفرآمیز است، چه برسد از سوی یک نفر شیعی و ملی چون فردوسی.» صرف نظر از ادعای شیعی بودن فردوسی که همچون ستون استواری، تکیه گاه تمام استدلالهای مست نویسنده محترم است، این سخن درست که عمر اسلام را آشکار کرد چه نوع کفری ست؟ کفر و اژه ای ست که معنای مخصوص خودش را دارد. به فرض این که این جمله دروغ محض هم باشد باز نمی توان آن را کفر دانست، چه برسد به این که آن را روایاتی تأیید می کنند و آن این که قبل از آشکارا شدن تبلیغ اسلام از طرف پیامبر، مسلمانان مخفیانه در خانه شخصی بنام ارقم جمع می آمدند. وقتی عمر اسلام آورد این را برنتافت و گفت چرا ما باید دین خود را مخفی کنیم، در حالی که ما بر حقیق و آنها بر باطل؟ پیامبر گفت عده ما اندک است و دیدید که چه رفتاری با ما دارند. به هر حال اصرار عمر باعث شد که مسلمانان در دو صف از خانه خارج شدند که در رأس یکی از دو صف حمزه عموی پیامبر قرار داشت و در رأس صف دیگر عمر، و بدین ترتیب وارد مسجد الحرام شدند. در این روز بود که پیامبر عمر را فاروق لقب داد، زیرا او اسلام را ظاهر کرد



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



نویسنده چهارمقاله، این چهاربیت را از حافظه نقل نکرده است؟ در واقع ایشان فرض کرده‌اند که نظامی عروضی از نسخه‌ای استفاده کرده که فرض می‌کنیم این ابیات در آن نبوده است!

نتیجه‌ای که این بنده از اینها که برشمرده می‌گیرد این است که دلایل ذکر شده، به هیچ وجه برای اثبات الحاقی بودن ابیات یاد شده قانع کننده و محکمه پسند نیست. بنابراین باید رسماً آنها را متعلق به فردوسی دانست.

\*\*\*

در داستان هوشنگ، تمامی روایتی که توجیه کننده پیدایش جشن معروف سده است الحاقی دانسته شده، این روایت که با بیت‌های پس و پیش غیر الحاقی آن — البته به زعم نویسنده محترم — ۳۵ بیت است بطور خلاصه چنین است:

شاعر در هفت بیت شرح می‌دهد که هوشنگ بود که آهن را از سنگ جدا کرد و پیشه آهنگری را ایجاد نمود. آب را از دریاها به هامون آورد و کشتزارها را آباد کرد، و بعد می‌گوید:

از آن پس که این کارها شد بسیج نبد خوردنیها جز از میوه هیچ  
مردم لباسشان از برگ درخت بود و کیشان پرستیدن ایزد. آتش بوسیله او از سنگ  
پدیدار شد و آن چنان بود که هوشنگ سنگی را بظرف ماری پرتاب کرد. سنگ به سنگ  
دیگری برخورد و از آن جرقه‌ای برخاست و آتشی روشن شد و از آن روز این آتش را قبله  
کرد و شب که شد جشنی آراست و آتشی عظیم برافروخت و «سده نام آن جشن فرخنده  
کرد». تمامی این داستان که ۲۱ بیت است از نظر ایشان — به دلایل زیر الحاقی است.

۱ - پس از اتمام روایت سده، دوباره از کارهای هوشنگ سخن می‌رود که ظاهراً  
می‌باید پیش از بیتی که در بالا نقل کردیم می‌آمد. که البته با جابجا کردن آنها کار  
بتمام درست می‌شد و هیچ نیازی به حذف این بیت و یک بیت محکم و استوار و منطقی  
دنباله داستان نبود. دقیقاً مشکل بتوان باور کرد که کسی — کاتبی یا خواننده‌ای —  
بیت و یک بیت را بیخود و بی جهت و بی مزد و بی منت، وارد شعر دیگری بکند و  
اینهمه هم سعی بکند که با اصل تفاوتی نداشته باشد.

۲ - دلیل دوم ایشان این است که: «در بیت ۲۸ و ۲۹ می‌گوید، پس از این کارها  
که هوشنگ کرد، هنوز خوراک مردم از میوه بود و جامه‌شان از برگ در حالی که پیش از  
آن آمده است که مردم آهنگری و آبیاری و کشاورزی را هم فرا گرفته بودند». شعر را  
بخوانیم:

از آن پس که این کارها شد بسیج نبد خوردنیها جز از میوه هیچ به نظر بنده، تا این جا حق با آقای دکتر خالقی ست، به شرط آن که کلمه هنوز در شعر می بود، چرا که این کلمه آب را بکلی گل آلود می کند. بدون «هنوز» حل مسأله بسیار آسان و ساده است. کاتبی بجای «از آن پیش» نوشته است «از آن پس»، همین، پس و پیش را با هم اشتباه کرده و تعدی هم در کارش نبوده. انسان جایز الخطاست. شعر احتمالاً بوده است:

از آن پیش کاین کارها شد بسیج نبد خوردنیها جز از میوه هیچ  
۳- دلیل سوم ایشان: هوشنگ در کوه «ماری دراز» می بیند. اما در نسخه ها بجای آن آمده است «چیزی دراز» و آقای دکتر خالقی بدرستی نوشته اند که «چیزی دراز سخنی کودکانه است» و این را دلیلی بر الحاقی بودن این قطعه دانسته اند. اما من معتقدم که در اصل هم بوده است «ماری دراز» و شکل متن از دستکاربهای یک کاتب کم مایه است. به دلایل بنده توجه بفرمایید:

وقتی داستان نویس می نویسد که هوشنگ چیزی دراز در کوه دید، به زبان دیگر به خواننده حالی می کند که هوشنگ تا آن وقت مار ندیده بود - به عبارت دیگر مار هنوز کشف نشده بود! - در این جا داستان نویس سعی خواهد کرد نخست به قهرمان داستان - به هر صورتی که می تواند - مار را معرفی کند و اسمش را هم به او یاد بدهد یا لااقل به خوانندگان خود بگوید که آن چیز دراز، یک مار بوده که چون هوشنگ تا آن روز چنین جانوری ندیده بوده به نظرش فقط یک «چیز دراز» آمده است. اما همه قرائن می گویند که چنین نیست. فردوسی نه مار را به هوشنگ شناسانده و نه به ما گفته است که هوشنگ مار را نمی شناخته است. درست بعکس، هوشنگ می داند که این «چیز دراز» جانور خطرناکی ست. سنگی بر می دارد و بشدت بطرف مار پرتاب می کند ولی «جهانسوز مار از جهانجوی رست». آری، هوشنگ مار را می شناخته و خطر آن را می دانسته و به همین دلیل درصدد قتل او برآمده است. قطعه را بخوانیم:

پدید آمد از دور چیزی دراز*	سبه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دو چشم از بر سر چودو کاسه خون	زدود دهانش جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با هوش و هنگ	گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ
به زور کیانی رهانید دست	جهانسوز مار از جهانجوی رست*

\* تأکید از آقای وامق ست نه از آقای خالقی مطلق.

نشد مار کشته و لیکن دراز از آن طبع سنگ آتش آمد فراز  
از نظر این جانب بطور حتم و یقین، بجای چیزی دراز، در اصل بوده است ماری دراز. و با  
این تعویض یا تصحیح قیاسی ساده و کوچک، آنهمه ابیات زیبا و استوار به سبب باطله  
ریخته نمی‌شد.

۴ - دلیل بعدی مربوط به قافیه بیت زیر است از همین داستان:

برآمد به سنگ گران سنگ خورد\* همان و همین سنگ بشکست خورد\*

که پنداشته‌اند دو واژه خورد بمعنی کوچک و ریزردیف هستند و شعر فاقد قافیه است. در  
حالی که چنین نیست. خورد اول بمعنی کوچک است و خورد دوم جزء اول فعل مرکب  
«خوردشکست». بنابراین هر دو قافیه بیت را تشکیل می‌دهند نه ردیف.

بقیه حرفها که فلان مصراع مست است و فلان ترکیب نمی‌تواند از فردوسی باشد، نه  
قابل اثبات است و نه قابل رد. چرا که مربوط می‌شود به سلیقه، و پوشیده نیست که هر  
کس سلیقه خود را بهتر از سلیقه دیگران می‌داند. اما این که در فلان نسخه هست و در  
بهمان نسخه نیست، هم قابل بحث نمی‌باشد زیرا خود آقای خالقی با پذیرفتن ایاتی  
که در تمام نسخه‌های مورد اعتنای خودشان وجود دارد این اسناد را از درجه اعتبار  
انداخته‌اند. چنان که در داستان زال نیز هفده بیت از نظر ایشان الحاقی تشخیص داده  
شده در حالی که در هر پانزده دستتویس ایشان بوده. درباره این هفده بیت آورده‌اند که:  
«یک شاعر روده دراز و کج سلیقه» این کار را کرده. روده درازیش بجای خود، اما  
جالب است که کج سلیقه‌گی گوینده را - چه فردوسی باشد چه کس دیگر - خود  
ایشان هم قبول ندارند چه معترفند که: «بیت‌های این قطعه را نمی‌توان مست دانست».

یکی از مهمترین دلایل ایشان در رد آن ابیات این است که فردوسی واژه گبر را  
بصورت صفت برای زال یا پدرش سام بکار برده است. ایشان نوشته‌اند: «واژه گبر یک  
واژه آرامی است و در زبان پهلوی [لابد مقصود خط پهلوی است!] مرد را بصورت هزوارش  
گبر می‌نوشتند» تا این جا ارتباطی به موضوع ندارد و بلافاصله «و این واژه از راه عربی به  
فارسی آمده و بمعنی کافر و ملحد به پیروان زرتشت گفته می‌شد.» در این جا چند نکته  
قابل تأمل است. همان طور که مرقوم فرموده‌اند هزوارش مراد در آرامی مرد است پس  
چگونه می‌شود در عربی و فارسی معنی کافر به خود گرفته باشد؟ آیا چنین تغییر معنای  
بی دلیل و ناموجهی قابل قبول است؟ یک وقت استاد فقید ما، شادروان پورداد نوشت

\* در مقاله آقای خالقی مطلق، قافیه با ضبط «خرد» آمده است.

که گیر، تغییر شکل فارسی کلمه کفر یا کافر عربی است. اما به هر حال بکار بردن واژه ای در معنای ملحد، که در اصل به معنی مرد بوده است، بسیار بسیار بعید می نماید. از آن گذشته اگر طبق نظر آقای دکتر خالقی این واژه از آرامی به عربی رفته، چگونه است که «گ» آن بر جا مانده و طبق قاعده به «ج» یا هر چیز دیگر بدل نشده است؟ آیا می توان واژه دیگری پیدا کرد که در آن «گ» (یا: پ، چ، ژ) باشد و در عربی با حرف دیگری تعویض نشده باشد؟ (مگر در زبان مصریان عرب شده که بجای «ج»، «گ» هست) همه اینها به کنار، واژه ای که از آرامی به عربی رفته و از عربی به فارسی راه یافته، چطور می توان توجیه کرد این نکته را، که هیچ اثری از آن در زبان عربی باقی نمانده باشد؟

به دنبال مطلب فوق آورده اند که: «... فردوسی در شاهنامه، همه جا از دین بهی و پیروان آن به نیکی یاد کرده است و به هیچ روی قابل تصور نیست که او درباره نیاکان خود و دین آنان چنین اصطلاح موهنی را بکار برده باشد». موهن بودن این اصطلاح، البته، شواهد فراوان دارد ولی همان شواهد، هم می گویند که این اصطلاح تنها شامل زرتشتیان نمی شده، بلکه بودایی و برهمایی و حتی مسیحی و سایر ادیان غیر از اسلام را در بر می گرفته. اما اگر، چنانچه نویسنده محترم فرموده اند - به پیروان «دین بهی» - یعنی زرتشتیان یا بهدینان - اطلاق شده است، که البته و بطور قطع درست است - این سؤال پیش می آید که مگر سام و زال زرتشتی بوده اند؟ این زمان، یعنی زمان نوجوانی زال، مطابق روایات شاهنامه، چند قرن به تولد زرتشت - یعنی بنیانگذار بهدینی - مانده است.

داستان کشتن رستم پیل سپید را و گرفتن او در سپند را، که بر رویهم یک صد و هشتاد بیت است، الحاقی شناخته شده است. نویسنده محترم پیش از آوردن هرگونه دلیلی مرقوم فرموده اند: «چنان که می بینید (!! ) در یک قلم، صد و هشتاد و دو بیت درون شاهنامه کرده اند و پایان آن را با بند تنبهای شماره ۱۸۱ و ۱۸۲ به دنباله سرگذشت وصله زده اند».\*

اگر آقای دکتر خالقی نمی توانند در شاهنامه فردوسی واژه موهن گیر را ببینند، من هم انتظار ندارم بر قلم دانشمندی چنین عبارتهای موهنی جاری شود. تشبیه شعر به بند تنبان،

\* تأکید و علامت تعجب لزوم آقای وامق است نه آقای خالقی مطلق.  
ایران شناسی

آنهم در مقاله‌ای که در عنوان آن نام یک استاد ایران‌شناسی دانشگاه بچشم می‌خورد به هیچ وجه زینده نیست ولی پس از اینها دلم می‌خواهد بدانم چگونه می‌شود بوسیله بند تنبان چیزی را به چیز دیگر گره زد؟

مطلب هنوز زیاد است و صفحات مجله و حوصله خوانندگان هر دو محدود و به این مقاله پرداختن را، بیش از این روی نیست — که بخش دومی هم دارد که من ندیده‌ام — اما درباره‌ی ویس و رامین، در انتهای این مقاله مطلبی آمده است که نیازمند توضیح است. فخرالدین اسعد در مقدمه کتاب در سبب نظم کتاب گفته است:

مرا یک روز گفت آن قبله دین	چه گویی در حدیث ویس و رامین
که می‌گویند چیزی سخت نیکوست	در این کشور همه کس داردش دوست
بگفتم کان حدیثی سخت زیباست	ز گردآورده شش مرد داناستد.
ولیکن پهلوی باشد زبانش	ندانند هر که برخواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بداند*	و گر خواند همی، معنی نداند
در این اقلیم آن دفتر بخوانند	بدان تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم در این اقلیم هموار	بوند آن لفظ شیرین را خریدار

آقای خالقی درباره‌ی ابیات فوق نوشته‌اند: «[فخرالدین اسعد] در مقدمه کتاب خود می‌نویسد که چند نگارش از این داستان به زبان پهلوی در این شهر هست.» بنده در ابیات بالا، مطلقاً چنین مطلبی نیافتم. شادروان مینورسکی تصور می‌کرد که این شش مرد دانا پیش از آن، داستان را به فارسی ترجمه کرده بوده‌اند (نگا: ترجمه مقاله مینورسکی، از مصطفی مقربی، فرهنگ ایران زمین، ج ۴، سال ۱۳۳۵). شاید همین مطلب که شاعر گفته که [این کتاب] داستان زیبایی است که شش مرد دانا آن را گرد آورده‌اند باعث چنین اجتهاد توهم آمیزی شده است. به هر حال آنچه فخرالدین گفته، با استنباط آقای دکتر خالقی یکی نیست.

\*\*\*

در خاتمه این مختصر که به درازا کشید — باید عرض کنم که من با کمال تأسف تا کنون شاهنامه مصحح دکتر خالقی را ندیده‌ام. اما از سوابق کارهای تحقیقاتی بسیار متع ایشان بی اطلاع نبوده‌ام. یک وقتی — ده سال پیش از این — در مجله آینده بر کتاب ایشان، یعنی اساس اشتقاق فارسی که ترجمه است از کتاب پل لهرن و نظریات هوبشمان

\* ضبط آقای خالقی مطلق «بخواند» است.

همراه با حواشی و یادداشتهای بسیار مفید و ارزنده ایشان، نقدی نوشتم (نگا: آینده، سال ششم، شماره‌های ۶ - ۵، سال ۱۳۵۹) و در پایان آن آرزو کردم که بقیه کتاب را هم با همان شیوه دلپسند چاپ و منتشر کنند. این آرزو - چنان که انتظار داشتم - در آن زمان برآورده نشد. اینک به امید برآورده شدن، آرزو می‌کنم شاهنامه‌ای که ایشان منتشر می‌کنند، با توجه به همه جوانب کار و با بیطرفی و وسعت نظر کامل، بهترین نسخه چاپ شده از این کتاب عظیم گراتقدر، و شایسته نام بلند یکی از بزرگ‌ترین و ارجمندترین فرزندان ایران باشد.

### چند یادداشت:

- ۱ - حقیقه این نوع کلمات شایسته نبوده که در چنین مقاله‌ای بکار رود. از آن گذشته، پیش از آوردن دلیل، پیشداوری چرا؟
- ۲ - من نمی‌دانم می‌شود به این کار، یعنی اضافه کردن ابیاتی بر شاهنامه، دستبرد گفت؟ آخر دستبرد یعنی دزدی. اگر می‌گفتند دستکاری باز بهتر بود.
- ۳ - تا سبب آدم به زبان معمولی ما می‌شود تا خرخره!
- ۴ - این نیز از همان القآت و پیشداوریهاست. آیا همه خوانندگان می‌دانند که ابیات الحاقی را چگونه به داستان اصلی - به قول ایشان - وصله می‌کرده‌اند؟ آقای خالقی چنین بار از این اصطلاح وصله کردن استفاده کرده‌اند.
- ۴ - ققه شافعی برای تدریس در مدارس اهل سنت - لارستان فارس.
- ۵ - بنده معتمد که وقتی محمود شاه شد، یعنی حوالی سال ۳۹۰ فردوسی شاهنامه را به دربار برد و به او هدیه کرد. محمود طبق روال معمول خود صله‌ای به شاعر داد و بطور قطع چندانی از شاهنامه نداشت - و راستی یا اگر خواننده بود و اطلاع می‌داشت اصلاً چیزی نمی‌داد - که در مقایسه با صله‌هایی که به شاعران مدیحه‌سرای درباری داده می‌شد البته ناچیز بود. این بر فردوسی گران آمد و آن را توهینی نسبت به کتاب خود دانست و با توهینی تندتر - بختیدن آن صله به حمامی و ققاعی - به آن پاسخ داد و از غزوه گریخت. بقیه داستانها، بر ساخته‌های پدی‌ست.
- ۶ - آقای دکتر! باور بفرمایید که روده دراز بسیار صفت زشتی است و شایسته نبوده است که از قلم شما صادر شود. اصلاً این اهانت است به فردوسی. خودتان قبول فرمودید که آن ابیات خوب است. خوب اگر کسی با سرودن چند بیت خوب روده دراز شود، فردوسی با پنجاه و چند هزار بیت چه می‌شود؟!